

خود بیگانگی

Alination

پیوسته به گذشته

شاید زمان کشف از خود بیگانگی چون یک پدیده ی فرهنگی و چون سرنوشت انسان متمدن به روسو برسد و یا تعریف معتبر این مفهوم را مدیون هگل باشیم که گفته است: « بیگانگی یک فنومن یا یک پدیده ی عادی روحی نیست بلکه یک نوع بیکاری شناخت است» (4) او جوهر از خود بیگانگی را در این تعریف که فرد انسان احساس میکند که حیات فردی او خارج از ذات او، یعنی در جامعه و دولت وجود دارد و تأکید نموده که هر پدیده ای که سه مشخصه جدائی، استیلا، و پرستش را بدنبال بیاورد از خود بیگانه کننده است و زمانی رخ میدهد که بودن و هستی انسان دستخوش « نا هویتی» میگردد. ولی بیگانگی به شکل دانسته اش اول بار بصورت بحران رنسانس ظاهر شد و نتیجه اش آنقدر انقلابی و همه گیر بود که مفهوم آن تنها مشخصه مشترک صورت های آن است که در عرصه فرهنگی تأثیر کرد ، بگونه ای که نگاه کنید همان پدیده را می بینیم ، یعنی پدیده انسانهایی که ناگهان حس می کنند که گویی از آن چیزهایی که آشنا که از این پیش معنایی به زندگی ایشان میبخشد جدا و دور افتادند، قبلاً مقهور حاکمان جبار بودند اما اکنون خود را مقهور نیرویی می بینند که بر آنها بیگانه اند. از این چیز ها بود که آنها با کارشان بیگانه شده بودند. استفاده از روشهای ماشینی های تولید، جایگزین شدن نیروهای شخصی بازار، بازار بغرنج نیرو های اقتصادی بجای رابطه های پدر سالاری با اربابان، تبدیل و تغییر وضع اداره ی امور اقتصادی و نظام پر قدرت نظامی و تسلط قدرتهای مسلط به نظام اقتصادی انحصارگرانه و غیر انسانی از زندگی چنان جوهر مادی بخود گرفت که انسان کیفیت کالا بخود گرفته بود، ولی برخی از دانشمندان سیر پیدایش « خود بیگانگی» انسان تاریخی می انگارند و اذعان

میدارند که نوع و میزان آن بسته به شرایط تاریخی و موقعیت های سیاسی متغیر بوده است، به این معنا که اگر انسان از خود بیگانه شده است باید از چیزی و در نتیجه ی علل معینی، عللی که عمل و عکس العمل رویداد ها و

اوضاع مربوط به انسان به موضوع این بیگانگی در شرایط معین زندگی او خود را آشکار می‌سازد. این مفهوم به تدریج از امور ذهنی به مسایل و امور عینی انتقال مییابد. صاحب نظری میگوید: «انسان دارای طبیعتی است که در رابطه با جهان و عکس العمل های مانند گرسنگی، تشنگی و کنش های نسبی که با شرایط تاریخی وجوه تولیدی زمان دگرگون میشود و در مورد توجه مارکس هستند تشکیل نشده، بلکه کنش ها و عکس العمل های روانی و جسمی در طبیعت و کرکتر او عمیقاً اثر گذار است. به این معنی که عدم انطباق فرد در جامعه میتواند سبب از خود بیگانگی فرد در جامعه شود» (5)

بنابر آن اگر انسان از خود بیگانه میشود باید از چیزی و در نتیجه علل معینی، عللی که عمل و عکس العمل رویداد ها و اوضاع مربوط به انسان در شرایط معین زندگی او خود را آشکار سازد.

برخی از دانشمندان از خود بیگانگی را مترادف با مفهوم نا رضایتی بکار گرفته اند که فرد ناراضی در خود نوعی احساس انفصال و جدایی می کند و با هرچه که قبلاً پیوندی داشت خود را منفصل می بیند، فرد هم در چنین حالتی به عنوان موضوع عینی پیرامون خود احساس کشمکش - تضاد - ستیز و شناخت تصور می نماید. کسی که به احساس نا رضایتی دچار است خود را نا توان از عدم ارتباط آن می بیند که بتواند در وضعیت خود و در شرایط محیطی خود تغییراتی بوجود بیاورد ، از این رو نزد او احساس نا رضایتی به احساس بی باوری و نا امیدی منجر میگردد . فردینبرگ در بررسی علل نارضایتی انسان بر این اصل تأکید میکند که : «فرد بی باور نا رضایتی خود را بصورت رفتار نا سازگارانه در قبال ارزشها، هنجار ها و ضوابط اجتماعی نهادی شده بروز میدهد و در مقابل آن موضوع دفاعی همراه با احساس تنفر ، بد بینی و انفصال نشان میدهد. بنابرین از نظر وی نارضایتی هم علت بیگانگی و هم عامل مهم در رفتار های ناسازگراانه در مقابل انسان است» (6).

دیوید رایزمن آمریکائی نویسنده کتاب معروف (توده تنها) از وضع کنندگان «جامعه مصرف» به شمار میرود ، عقیده دارد که در این جوامع افراد «پیروی دیگران» هستند ، زیرا رفتار هرکس همیشه تحت نفوذ افراد دیگر

است و هر فرد می کوشد از رفتار دیگران اطلاع حاصل کرده، خود نیز این رفتار را دنبال کنند. بدین سبب در چنین جوامعی وسایل ارتباط جمعی که بازتاب کننده ی رفتار دیگران است، به کالا های مصرفی تبدیل می شود که از هرگونه فعالیت در راه تحول سیاسی جامع رو گردان شده و به امیال شخصی و مصرفی رو می کنند. زندگی افراد « پیرو دیگران» در جامعه ی مصرف به جایی میرسد که همه دچار از خود بیگانگی شده، از هستی حقیقی تهی شده، شخصیت و ماهیت انسانی خود را از دست میدادند. بدین ترتیب افراد به جای آنکه به گذشته و آینده خود با دیده بصیرت بنگرند و با روش های صحیح و عقلانی را تعالی را بر گزینند، فقط به مسایل مادی، غذا، بیهودگی می اندیشند...»

اریک فروم معتقد است که انسان دارای طبیعتی است که در ارتباط با جهان و کنش های ثابت مانند گرسنگی و تشنگی و کنش های نسبی که با شرایط تاریخی وجوه تولیدی زمان دگدگون می شود و مورد توجه مارکس هستند تشکیل نشده، بلکه کنش های روانی و وجودی در طبیعت او سهم به سزایی دارند. اریک فروم علاوه بر این که به تجزیه و تحقیق دقیق مفهوم بیگانگی در آثار مارکس میپردازد، از آن در مطالعات فلسفه و جامعه شناسی خود وسیعاً سود می برد. او معتقد است که « بیگانگی تعریفی است از وضعیت انسان در جامعه صنعتی» و در تفسیر خود از بیگانگی انسان به خویش، شخصی را مورد مطالعه قرار میدهد که از خود دور می شود، اعمال او به جای اینکه تحت کنترل او باشد بر او مسلط است و او خود را مرکز اعمال فردی خویش نمیابد، به آنکه اعمال او طبق خواست و اراده ی او انجام گیرد، او از اعمالش اطاعت می کند، او خود را نظیر همه ی مردمی می یابد که به عنوان اشیا درک میشوند، با احساس ها و خواسته های مشترک، اما در عین حال در همان زمان او هیچ گونه وابستگی و ارتباطی با جهان خارج ندارند. به نظر فروم اعضای جامعه ی صنعتی همگی الینه شده - فسخ شده - هستند و بیگانگی مختص گروه و طبقه ی خاصی نیست، او میگوید : « انسان امروز در جامعه ی صنعتی شکل و شدت بت زدگی را، دگرگون ساخته است. او در دست نیرو های

اقتصادی کور حاکم، شیئی شده است. او دستکار های خود را می پرستد و به « شیئی» بدل میشود. در این جهان از این دست تنها کارگر بیگانه نیست که همگان بیگانه اند» فروم انواع مختلف از خودبیگانگی را که زائیده ی شیوه تولید سرمایه داری است، مشخص میکند. شرایط کار، کارگران تأمین معاش آنان بستگی به این دارد که سرمایداران و مدیران بتوانند از استخدام آنان سود برند و بدین ترتیب کارگران تنها به عنوان وسیله ای در نظر گرفته میشوند و نه به عنوان غایت و هدف»(7) .

باقی دارد